

برای نجات وطن برخیزیم

هموطنان!

در پیام ۲۲ بهمن ۱۳۸۴، توضیح دادم چرا استبدادیان بیشتر از قدرتهای انیرانی (خارجی) اصرار دارند سرنوشت کشور را در ید این قدرتها قرار دهند. به شما هشدار دادم هرگاه جنبش نکنید، ناتوانی استبداد ناگزیرش می کند بر بحران سازیها در درون و بیرون از مرزها بیفزاید و این بحرانها را تا می تواند تشدید کند. اینک وطن ما شدیداً در بحرانهای درونی و بیرونی است. این بحرانها چند بعدی اند:

سیاسی، نظامی، اقتصادی، دینی و فرهنگی و نیز اجتماعی.

اجتماعی هستند نه تنها از رهگذر بحرانهای داخلی که از رهگذر بحرانهای خارجی که جامعه ملی را جامعه ای مضطرب و بلا تکلیف گردانده و رابطه های شما و ایران را با یکدیگر، تابعی از متغیر خود کرده اند.

شما که نماز می گزارید و شما که نماز نمی گزارید، صراط المستقیم بگوشتان خورده است. اما آیا می دانید تنها زمانی راه مستقیم می شود که هدف و وسیله حق باشد، و عقلی که هدف و وسیله را برمی گزیند، آزاد باشد؟ آیا می دانید هرگاه هدف حق نباشد، روش نیز حق نمی شود و عقلی که هدف را معین می کند نیز آزاد نیست و به نسبتی که هدف و وسیله از حق دور می شوند، راه نامستقیم تر و پر پیچ و خم تر می شود؟ برای شما مثالی می زنم تا بدانید چرا با وجود بهترین فرصتها، شما و وطن شما گرفتار طوفان بحرانها و در خطر هستید؟

در انقلاب ایران، رهبری با جمهور مردم بود. جنبش بدون آنکه کسی مردم را بدان بخواند، خودجوش، آغاز شد و خود جوش سازمان یافت و خودجوش تا پیروزی ادامه یافت. با استقرار ولایت جمهور مردم، استبداد شاهی که مانع از عمل مردم به حق خویش بود، ناتوان شد و ایرانیان، یک به یک، حق ولایت را باز یافتند. هدف سازگار این حق، حق استقلال، حق آزادی، حق رشد، حقوق انسان، حقوق جمعی ما ایرانیان بود. راه نیز مستقیم بود: روشی که این حقوق در آن بیان می شدند، خشونت زدائی و با گل به رویارویی تفنگ بدستان رفتن و مهربانی را روش کردن و افراد نیروهای مسلح را به شرکت در برخورداری از حقوق خویش بمتابه انسانهای آزاد خواندن بود.

در حقیقت، ولایت جمهور مردم بدان نیاز دارد که شرکت کنندگان در اعمال این حق، همه بخشدگی، همه دوستی، همه مهربانی و همه دوستی بگردند. بخشدگی و مهربانی رابطه های میان انسان ها را خالی از اکراه، مستقیم و صمیمانه می کنند. این سان بود که در روزهای انقلاب، ایران کهن، نسل جوانی را به خود می دید سرشار از شادی و امید و اعتماد.

انقلاب در مرحله از میان برداشتن سلطنت استبدادی وابسته، پیروز شد. می باید صراط مستقیم را ادامه می دادیم:

ولایت جمهور مردم با دو صفت همه بخشدگی و همه مهربانی از میان برداشتن ستون پایه های قدرت استبدادی وابسته و جانشین کردن آنها با ستون پایه های دولت حقوق مدار را هدف می گرداند. ولی چنین نشد.

کار به استقرار نظارت فقیه و سپس ولایت فقیه و دست آخر ولایت مطلقه فقیه رسید. راه مستقیم به کج راهه ای پر پیچ و خم بدل شد، ستون پایه های قدرت باز سازی شدند، بخشدگی و مهربانی بی محل شدند و دستور آقای خمینی این شد که دلهای خود را از کینه پر کنید! آبروی خود را بخاطر اسلام بدهید! و...

حال اگر، نظارت فقیه و ولایت فقیه و ولایت مطلقه فقیه را از لحاظ هدف و کج و معوج شدن راه ارزیابی کنیم، میزان دوری آنها را از صراط مستقیم و یا خط عدالت بدست می آوریم:

• برابر پیش نویس قانون اساسی، ولایت، نزدیک به کامل، با جمهور مردم بود. در بیرون از مردم، هیچ مقام ولایت مآبی وجود نداشت. پس جانشین کردن ستون پایه های قدرت با ستون پایه های حقوق میسر بود. اما با قانون اساسی که مجلس خبرگان تصویب کرد، بخشی از حق ولایت از کف مردم بیرون رفت: یک مقام در بیرون از مردم، صاحب ولایت شد. با آنکه فرض این بود که این مقام به نظارت بسنده می کند، اما تعیین او، جانشین کردن هدف بود:

۱ - آزادی و استقلال بنا بر حقوق انسان و حقوق ملی، جای خود را به قدرت می داد. اسلام به مثابه بیان آزادی نیز جای به اسلام به مثابه بیان قدرت می داد.

۲ - فرماندهی نیروهای مسلح، در اندازه ای که به فقیه واگذار شده بود و نیز قوه قضائیه، باز تا آن اندازه که نصب دو مقام اول آن توسط ولی فقیه انجام می گرفت و همچنین قوه قانون گذاری، بسیار بیشتر و قوه مجریه، در حد تشخیص صلاحیت نامزدهای ریاست جمهوری و تنفیذ حکم ریاست جمهوری، از ولایت جمهور مردم بیرون رفت. تا این جا، بخشی از حق شرکت در اداره امور کشور از مردم سلب شد. این سلب حق همراه بود، با سلب حقوقی اساسی: قدرتی که جانشین آزادی و استقلال و حقوق شد، ترجمان حاکمیت مردم نبود بلکه بیانگر حاکمیت بر مردم بود. دین سازگار با ولایت جمهور مردم، دیگر نمی توانست بیان آزادی و استقلال و رشد و حقوق انسان بگردد و لاجرم بیان قدرت می شد.

فاجعه بزرگی که در داستان فرعون و موسی «ع» رخ میدهد و در آن (جمهور مردم زیر سلطه، به زعامت موسی «ع» از سلطه فرعون آزاد می شوند. اما، در دم، آزادی که هدف بود، جای خود را به قدرت می دهد و دین سازگار با آن، گوساله پرستی می شود)، به انسانها خاطر نشان شده است و مردم ایران که در دو انقلاب پیشین آن را تجربه کرده بودند، اینبار نیز روی داد. هشدارها نیز ناشنیده ماندند. زیرا اکثریت بزرگ آنهایی که در بنای دولت شرکت داشتند، قدرت را هدف و وسیله می شناختند.

بدین سان بود که راست راه سراسر روشن و شفاف به کج راه، همه پیچ و خم، همه تاریکی و ابهام بدل گشت.

• در عمل، آقای خمینی به اختیارهایی که قانون اساسی بدو داده بود، بسنده نکرد و تجاوز به حق ولایت جمهور مردم را رویه روز مره گرداند. با هر تجاوز، بخشی از حق ولایت جمهور مردم را به خود انتقال داد:

نصب مقامهای قضائی بدون رعایت قانون اساسی، جلوگیری از تصدی مسئله گروگانها و حل آن توسط منتخب مردم و ارتباط با امریکا، بر خلاف قانون اساسی و سازش پنهانی با ریکان و بوش، جلوگیری از انحلال «نهادهای انقلابی موقت» که استقرار قانون موقوفول به انحلال آنها بود، تحمیل نخست وزیر، انداختن سپاه و «دادگاههای انقلاب» به جان ارتش و جلوگیری از آماده شدن برای دفاع از کشور، بدین عذر که «هیچ کس به ایران حمله نمی کند» و... و تجویز خشونت بر ضد گروههای سیاسی و رساندن کار به تقدیس «خشونت انقلابی» و کینه پروری و نعمت خواندن جنگ و اصرار به ادامه آن بمدت ۸ سال.

• سلب حق ولایت و حقوق انسان را همچنان ادامه داد:

به دنبال سرکشیدن جام زهر شکست در جنگ ۸ ساله ای که به قول آلن کلازک، وزیر دفاع انگلستان در حکومت تاجر، در سود انگلستان و غرب ادامه یافته بود، دستور کشتار دستجمعی زندانیان را داد و پس از آن، دم از ولایت مطلقه فقیه زد، دیگر نه تنها مردم را یکسره فاقد حق ولایت شمرد، بلکه خود را صاحب اختیار جان و ناموس و مال مردم خواند.

اگر این کج راه همه پیچ و خم و سراسر تاریکی را با راست راهی که خط عدالت است بسنجیم، آن را خط ستم مطلق می یابیم. چرا که ولایت مطلقه فقیه، در عمل:

۱ - حاکمیت انیران بر ایران شد. وابستگی ایران نه تنها اقتصادی، که همه جانبه است و دولت نسبت به جامعه ملی، بسیار بیشتر از دولت در سلطنت، وابسته خارجی است.

۲ - ولایت جمهور مردم جای خود را به ولایت مطلقه فقیه داده و به جای دولت، این ملت است که تحت مهار دولت درآمده و دولت کوشش نا موفقی را بکار می برد تا که این مهار را همه جانبه کند: استقرار استبداد فراگیر یا فرعونیت.

۳ - قائمه رابطه «رهبر» و دولت او با ملت، زور است.

۴ - از آنجا که «ولی فقیه» بر آحاد مردم ولایت مطلقه دارد، بناگزر منکر حقوق ذاتی انسان و علی الاصل، منکر هر حقی است. در این رژیم، انسان جز تکلیف ندارد و این تکلیف، نه عمل به حقوق ذاتی که عمل به اوامر و نواهی «ولی فقیه» است.

۵ - فقیهان دیگر نیز تابع این ولایت مطلقه هستند و از این ولایت نه تنها به آنها هیچ سهمی نمی رسد که آزادی درس و بحث و اجتهاد را نیز از دست داده اند.

و آنها که در خدمت ولایت فقیه هستند گرفتار نکبت بندگی قدرت (= زور) هستند.

۶- حقوق معنوی و ارزشها نیز بی محل گشته و آسیبها و نابسامانی ها روز افزون گشته اند و فساد، بسان سرطان جامعه ملی را فرا گرفته است.

۷ - زندگی لحظه به لحظه هر انسان ایرانی، در تاریکی است. زیرا آنچه در لحظه های آینده روی می دهد را نه عمل آزاد انسانها که اراده دستگاه عظیم دولت برخوردار از ولایت مطلقه تعیین می کند.

۸ - آن تبعیض ها بی که ولایت جمهور مردم الغاء کردند، صد چندان گشته است. هرگاه تبعیض تنها میان یک تن، « ولی فقیه » با تمامی جامعه بود و با الغای تبعیض ها در جامعه همراه می شد، ولایت مطلقه فقیه شدنی بود. اما چون اختیار مطلق بر مردم، مساوی با اختیار مطلق بکار بردن قدرت است - و این یکی از دلایل قطعی بر بطلان ولایت فقیه است -، تبعیض بر تبعیض می افزاید و کار را به جایی می رساند که در ایران امروز رسانده است: کسانی که در هرم قدرت از بالا به پایین قرار گرفته اند، بنا بر مقامی که بسته اند، بسود خود تبعیض برقرار کرده اند. از این رو است که قرآن مکرر تأکید می کند: پیامبر انسانی چون انسانهای دیگر است. او وکیل و پدر و وصی و ولی مردم نیست. چون می داند ولی امری که مردم برنگزیده باشند و مجری ولایت جمهور مردم نباشد، آلت قدرت و بانی ستم مطلق می شود و جامعه را به تبعیض ها تباہ می گرداند.

۹ - به ترتیبی که در پیام ۲۲ بهمن ۱۳۸۴، خاطر نشان کردم، نیروهای محرکه جامعه را یا از راه صدور به انبیران و یا از راه جریان دادنش در تار عنکبوت روابط شخصی قدرت، به زور و برانگیز بدل می کند و در تخریب مبانی حیات ملی بکار می برد. آیا نمی بینید چسان پول نفت در اقتصاد کشور جریان پیدا می کند؟ نمی بینید که در تار عنکبوت روابط شخصی قدرت، به رانت بدل می شود و با ایجاد فرصتها برای انواع بورس بازیها، رانتهای همچون بهمینی که از کوه سرازیر شود، بر خود می افزایند و سرانجام در بانکهای خارج، برهم افزوده می شوند؟ آیا نمی بینید؟

۱۰ - خودجوشی که گویای آزادی انسان و میزان خودجوشی در جامعه که گویای فعال شدن جامعه در راست راه رشد است، یکسره بی محل گشته است. زیرا نه انسان صاحب منزلت (حقوق برخوردار از تضمین رعایت شدن) وجود دارد و نه اختیار زمان و مکان فعالیت در اختیار انسان است. از این نظر، نگون بخت ترین انسانها، « ولی فقیه » است که یکسره آلت قدرتی است که در تمام ساعتها شبانه روز، بدستور و یا بی دستور او بکار می رود. علامت این سیه روزی بی مانند انسان تحت رژیم ولایت مطلقه فقیه، یکی این که در هر چهار بعد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی، عقلا و دستهایش در خدمت و در کار فعالیتها سوداگرانه و رانت آور هستند.

ایرانیان!

نکتههایی که ولایت فقیه جایگزین نعمتها کرده است، راست بخواهی، نعمتهایی را که به نکبتها بدل ساخته است، منحصر به موارد بالا نیستند:

۱۱ - از آنجا که در این رژیم، حقوق کار برد ندارند، علم نیز بی محل است. جای علم را ظن و گمان حاکمان گرفته و به ظن و گمان است که بحرانهای داخلی و خارجی می سازند:

آیا می دانستند طراحان اصلی گروگانگیری چه کسانی هستند و اقدام به گروگانگیری کردند؟ آیا می دانستند زد و بند کردن با انگلیس و امریکا و اسرائیل و ادامه دادن ۸ سال جنگ، به ایجاد « کمر بند شیعه » نمی انجامد و به سرکشیدن جام زهر فرجام می جوید؟ آیا می دانستند اجرای ناقص توصیه بانک جهانی و صندوق بین المللی پول، زیر عنوان « سازندگی » به ویرانی بنیادهای استقلال اقتصادی می انجامد و روی آوردن به گرفتن قرضه های کلان و بزرگ کردن فرصتهای رانت خواری، کشور و مردم آن را بازهم فقیر تر می کند؟ آیا می دانستند محور کردن امریکا در سیاست داخلی و خارجی، کار را به جایی می رساند، که اگر هم قدرتهای خارجی نخواهند، حاکمان مستبد، با بحران سازی، آنها را بر آن می دارند که تعیین کنندگان اصلی سرنوشت کشور بگردند؟ در آغاز بسا نمی دانستند اما از آن زمان که پیوندهای خود را با جامعه ملی قطع کردند و جز زور رابطی میان خود و این جامعه برجا نگذاشتند، دیگر می دانستند و می دانند و اصرار داشتند و اصرار دارند سرنوشت ایران را در بد قدرت خارجی بگذارند:

جوانان!

حال و آینده ای که اختیارتش از کف شما بدر رفته است، بحرانهایی که ایران را در معرض خطر قرار داده اند و بیش از همه، سرنوشت شما است که از اختیار شما بدر می برد، دیگر حاصل نادانی حاکمان مستبد نیستند. بلکه فرآورده اعتیاد آنها به بندگی قدرت و نیاز قدرتی با ترکیب کنونی به زندگی در بحران است:

۱۲ - از رهگذر ولایت مطلقه فقیه، اسلام، دین « همه بخشندگی، همه مهربانی، دین « لا اکره » و روش خشونت زدائی، در ضد کامل خود که آئین خشونت و نظریه جنگ دائمی (جنگ و جهاد در قرآن مصباح یزدی و النصر بالرعب خامنه ای) از خود بیگانه شد. چرا؟ زیرا قدرتی که جز در بحران نمی تواند برقرار بماند، نیاز به بیان قدرتی دارد که آن را توجیه و خشونت را روش عمومی بگرداند. شما که در ایران امروز زندگی می کنید، نباید بگذارید منطق صوری چشم شما را از دیدن واقعیت بازدارد و گمان کنید که « آئین خشونت و جنگ دائمی » تنها در روابط خارجی کاربرد دارد. در زندگی خود تأمل کنید تا ببینید ابعاد سیاسی و اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی زندگی فردی و جمعی شما غرق خشونت هستند. حتی مدرسه و دانشگاه که می باید محیط لا اکره می بود، محیط خشونتی تحمل ناکردنی است. از لحظه ورود به دانشگاه، بسا وسعت و شدت خشونتی که دانشجویان آن روبرو است، از خشونتی که پیش از ورود به دانشگاه به خود می دید، بسیار بیشتر است.

آیا فرآیند شدن خشونت تنها فرآورده تضادی است که قدرت از آن زاده می شود و بخاطر نیاز قدرت به بزرگ و متمرکز شدن است؟ نه. فراگیر شدن خشونت تا این اندازه، فرآورده آن تضاد و نیز نیاز به متمرکز شدنش و همچنین ترس شدید از انحلال است. امر مهمی که بیشترین توجه شما ایرانیان را می باید به خود جلب کند، ترس رو به افزایش قدرت حاکم از انحلال است. یادآور می شوم که قدرت اگر نتواند بزرگ و متمرکز شود، منحل می شود. بنا بر این، ترس از انحلال ذاتی هر قدرتی است. اما ترسی که رژیم مافیاهای را در بر گرفته است، بسیار بیشتر از ترس معمولی از انحلال است. این ترس، ترس قمار بازی است که همه چیز خود را باختنه است و از آن می ترسد که آخرین باخت، او را از هستی ساقط کند:

۱۳ - قدرت بهمان اندازه که به تضاد نیاز دارد - و تبعیض هایی که می سازد ناشی از تکثیر تضادها هستند -، به مشروعیت نیز نیاز دارد. و رژیم مافیاهای نظامی - مالی از مشروعیت خالی گشته و از نظر اندیشه راهنما پوک شده است:

۱۳/۱ - در جهان کنونی، علم این کاربرد ها را دارد:

الف - بکار قدرت در اشکال سیاسی و نظامی و اقتصادی (سرمایه داری) می آید.

ب - بکار معنادار کردن انسان به مصرف انبوه می آید و

ج - بکار انسان می آید در زندگی روزانه، در آگاه شدن از استعدادها و حقوق خویش و در جریان رشد را به پیش بردن. حتی در این قلمرو نیز، علم و فن، بطور روز افزون، وسیله کار قدرت میشود. همچون مسابقه های ورزشی، و محیط دانشگاهها که « نیروی کار » برای قدرت سرمایه و قدرت نظامی و ... تربیت می کند. چرا علم و فن ابزار قدرت شده اند و می شوند؟ زیرا انسانها در جامعه هائی زندگی می کنند که با یکدیگر روابط قوا دارند. در نتیجه، در این جوامع هدف فعالیتها قدرت، کمتر حق و حقوق و بسیار بیشتر قدرت است. بنا بر این، کج راهه پر پیچ و خمی که انسانها در آنند، از خط مستقیم عدالت دور و دورتر می شود.

بنا بر این که قرآن می گوید: علم سرانجام به علمی می رسد که قرآن، بمتابه زندگی بر خط مستقیم، در اختیار انسانها می گذارد، علم دین نمی تواند به هر سه کاری آید که علم می آید. علم دین، می باید تنها بکار انسان در زندگی بر میزان عدل، یعنی زندگی در عمل به حقوق ذاتی و رعایت حقوق دیگران آید. می باید تنها بکار صراط مستقیم رشد را به پیش رفتن و آزاد شدن و آزاد کردن آید.

دینی که بکار تجربه زندگی با برخوردار از حقوق ذاتی می آید، نمی تواند به هیچیک از کارهای دیگری بیاید که علم می آید. زیرا مصدر دین حق مطلق است و از حق، بیان قدرت و معرفتی که بکار قدرت آید، صادر نمی شود و دینی که بکار قدرت آید، تاب رقابت با دانش و فن را نمی آورد و سرانجام جای خود را به علم و فن می سپارد. آن تفاوت اساسی که سبب می شود علم نتواند جای دین را بگیرد، همین است که دین نباید بکار قدرت آید و باید بکار برخوردار از آزادی و استقلال و دیگر حقوق خویش آید. و اگر دین بخواهد بدین کار بیاید،

می باید بیان آزادی، بیانی شفاف و سر راست باشد تا هر انسانی بتواند آن را تجربه کند و از کارآئی آن در برخورداری از حقوق و رشد خویش اطمینان حاصل کند.

بدین قرار، محلی برای فقهی که بیان قدرت باشد و فقیهان را صاحب اختیار مردم کند، باقی نمی ماند. دینی با این فقه، ضد دین حق می شود. هر گاه نیاز به کسانی باشد که علم دین تحصیل کنند و از رهگذر اجتهاد، بر وفق اصول راهنمای دین بمنابۀ بیان آزادی، برای پرسشهای روز، پاسخ بجویند، قلمرو علم و اجتهاد آنها حقوق ذاتی انسانها و حقوق جمعی آنها و زندگی بر صراط مستقیم عدل می شود. از این رو، ساخته های « نظری» که ولایت فقیه را توجیه می کنند، ضد دین و مأخوذ از آن بیان قدرتی هستند که بر اصل ثنویت تک محوری، حاکمیت مطلق یک تن بر یک جامعه را تجویز می کند. شکست اصلی ملاتاریا شکست در اندیشه راهنما، یا بیان قدرتی است که از ارسطو اخذ شده و در طول تاریخ، خواه در شکل ولایت مطلقه کلیسا (دوران سیاه تفتیش عقاید)، خواه در شکل فاشیسم و نازیسم و بسا در شکل استالینیسم (برغم این که در ظاهر منطبق او، دیالکتیک تضاد بود)، بعمل درآمد و همواره به شکست انجامیده است. این بیان قدرت هم در مقایسه با بیان های قدرت جدید، نا کارآمد تر بود و هم ایران را از بهترین فرصتها و از نعمتها محروم و به نکبتها گرفتار کرد.

۱۳/۲ - رژیم خالی از اندیشه راهنما، و در حقیقت، ورشکسته به تقصیر، دیگر نمی تواند از «اسلام فیضیه» نیز مشروعیت بستاند. با گسترش فقر و خشونت و رویه کردن نقض حقوق انسان و حقوق ملی و تشدید ناامنی ها، فاقد مشروعیت سومی شده است که فرآورده خدمتگزاری به مردم است.

و بخاطر بحرانیهای داخلی و خارجی که بر هم می افزاید و فرصتهای رشد در استقلال و آزادی را که به فرصتهای مداخله امریکا و اروپا و اسرائیل و کشورهای عرب و روسیه و چین در سرنوشت ایران بدل می کند، نه تنها مشروعیت دفاع از استقلال ایران را ندارد که خویش را عامل خارجی تر کردن دولت و تحکیم مبانی سلطه انیران بر اقتصاد و سیاست و فرهنگ ایران کرده است. امتیاز نفت و گاز دادن به روس و چین و فراخواندن روسیه (توسط آقای خامنه ای) به مداخله بیشتر در امور منطقه و ایجاد تعادل از راه باج دادن ها، بازگرداندن ایران به سیه روز ترین روزهای تاریخ، روزهای امتیاز فروشی به روسیه و انگلستان در دوره قاجار است.

بدین سان، این رژیم از هر مشروعیتی خالی و تجسم عدم مشروعیت و دشمنی با ایران است:

شما ایرانیانی که در دستگاههای کشوری و لشگری حقوق بگیرید، بدانید

۱۴ - بحرانیهای داخلی و خارجی که ساخته می شوند، دانسته و از روی قصد هستند و مجموعه ای را بوجود آورده اند. اگر تأمل را بیشتر و دقت را فروتنتر کنید، در میابید که از بحران گروگانگیری و جنگ تا بحران هسته ای، هیچیک حل نشده اند. برهم افزوده شده اند و امروز کلاف بزرگ و سردرگمی را بوجود آورده اند که حل آنها مطلقاً در توان این یا آن گرایش رژیم و اتفاق مجموع گرایشهای رژیم نیست. رژیمی که حیاتش در گرو بحران سازی است نمی تواند بحران حل کند. حتی نمی تواند بحران بر بحران نیفزاید. چرا؟ زیرا

۱۴/۱ - هرگاه دولتی نماینده ولایت جمهور مردم نبود، بمیزانی که این نمایندگی را از دست می دهد و در کار جستن ولایت بر مردم ایران، تکیه گاه اصلی را از دست می دهد. اما رژیمی که این تکیه گاه را از دست می دهد، در موقعیت رژیم شاه نیست. زیرا رژیم شاه بر چهار پایه ایستاده بود:

سلطنت تاریخی که ترجمان ساختهای جامعه بود و روحانیت مروج دین بمنابۀ بیان قدرت و نظام ارباب و رعیتی در روستاها و ساخت بازار در شهرها و بالاخره، حمایت قدرت انیرانی مسلط. در حال حاضر، در درون، دو پایه از چهار پایه (ساختهای اجتماعی - اقتصادی در شهرها و روستاها و نظام سلطنتی) از میان رفته است. روحانیت نیز بلحاظ آنکه به خدمت دولت در آمده است، دیگر در بیرون دولت و میان مردم نیست که بتواند نقش پیشین را بمنابۀ یکی از چهار پایه، ایفا کند.

اما پایه ای که حمایت سلطه گران بود نیز با ساخت کنونی دولت در ایران، سازگاری نمی تواند بجوید. به سخن دیگر، این رژیم نه می تواند از حمایتی برخوردار شود که رژیم شاه برخوردار بود و نه می تواند از حمایتی برخوردار شود که رژیم عربستان سعودی برخوردار است. تازه، وقتی آقای بوش مردم سالاری را دست آویز جنگ پیشگیرانه کرده است، دیگر حتی رژیم عربستان نیز نمی تواند از همان حمایتی برخوردار باشد که پیش از انقلاب ایران و در دوران جنگ ۸ ساله برخوردار می بود. بخاطر چنین وضعیتی است که رژیم جز از راه بحران سازی نمی تواند به حیات خود ادامه دهد.

۱۴/۲ - دولتی که تمامی عوامل حیاتیش در بیرون از مرزها قرار دارند (درآمد نفت و فروش امتیازها و اعتبارهای بانکی و اسلحه و دانش و فن و مرام و ساخت روابط در منطقه و جهان) چگونه بتواند عامل سلطه انیران بر سرنوشت ایران نشود؟ اما بخصوص بخاطر ساخت روابطی که رژیم، از گرونگیری بدین سو، با ورود در سازش پنهانی بر سر گروگانها (اکتبر سورپرایز) و کودتای خرداد ۶۰ و ادامه جنگ به دلخواه امریکا و انگلستان و اسرائیل، در ساختی منطقه ای و جهانی قرار گرفته است که تنها از راه بحران سازی است که می تواند عمل کند و به حیات خویش ادامه دهد. از جمله، در سطح منطقه، با گرایشهای افراطی پیوند بسته و ایران را به انزوا در آورده است. بخصوص نقشی که این رژیم از سونی در دولت مدار شدن راستها و راستهای افراطی در اسرائیل دارد، در قوت گرفتن تمایلهای راست افراطی در اروپا دارد، در بر سر کار آمدن بوش در امریکا و جهت یابی سیاست او بازی کرده است، در عضویتی که مافیاهای حاکم بر آن در اختاپوس جهانی فساد دارند، یافته است و از سونی دیگر نقشی که رژیم با فراز گرفتن در ساخت دیگری با سازمانهای مسلح در سطح منطقه (حماس و حزب الله و سازمانهای مسلح عراقی و افغانی و سومالیایی و...) و داشتن سازمان ترور و نقشی که به سپاه قدس بخشیده است، یافته است، جز مسئله سازی و بحران تراشی چه کار دیگری می تواند بکند؟

نباید قریب خورد! حل مجموعه بزرگ و بس بغرنجی که مسئله ها و بحران ها شده اند، نیاز به تغییر رابطه دولت با ملت، از رهگذر استقرار ولایت جمهور مردم، تغییر ساخت منطقه ای و جهانی که رژیم و مافیاهای آنند، تغییر ساخت اقتصاد کشور، تغییر ساخت بودجه دولت، تغییر ساخت نظام بانکی کشور، در نتیجه، تغییر ساخت دولت از راه جانشین ستون پایه های قدرت کردن، به ستون پایه های حقوق دارد: استقلال و آزادی از جمله بدین تغییرها تحقق پیدا می کنند.

زنان و مردان ایران!

این تغییرها در گرو تغییر بزرگ در شما است. چرا که تا تغییر نکنید تغییر نمی دهید. تغییری که می باید بکنید همان تغییری است که به شما امکان داد در جنبشی بس زیبا، گل را بر گلوله پیروز کنید. جنبشی که شما را، همه ایثار، بخشندگی، مهربانی، امید، شادی، اعتماد به نفس و اعتماد به یکدیگر و وفای به عهد با استقلال ایران و آزادی خویش بمنابۀ انسانهای حقوق مند و سرفراز گرداند.

تغییر دوران انقلاب ملتی آزاده، اینک که وطن در خطر است، می باید با تغییر دیگری همراه شود و شما، زنان و مردان ایران را انسانهایی بگرداند که متحد برای نجات وطن بر می خیزند.

به شما یادآور می شوم که در ایران و کشورهای دیگر، هم رهنمود «دوست داشتن وطن به جای خود اما نمی توان به ذلت زیست که من در ایران زاده ام» و هم وارونه این رهنمود، «از وطن نپرسید چه می تواند برای شما بکند از خود پرسید چه می توانید برای وطن بکنید»، تجربه شده اند و حاصل تجربه، نادرسنی این دو شعار را مسلم کرده است. در حقیقت، این دو رهنمود ترجمان ثنویت تک محوری هستند. در اولی، ما آدمها محور فعالیم و وطن می باید توقعات ما را بر آورد و در دومی، وطن محور فعال است و ما باید توقعاتش را بر آوریم. حال آنکه وطن آزادی و استقلال و هویت جوئی در جریان رشد و برخورداری از کرامت و منزلت و حقوق فردی و حقوق ملی، در سرزمینی است که در آن، انسان از محدود کننده آزاد و به خلق فرهنگ آزادی و استقلال توانا می شود. آن وطن که اینک به جد در خطر است، این وطن است. بخاطر این وطن است که عقلم را می باید از زور باوری و القای ترسهای که توان حرکت را از ما گرفته اند، رها کنیم. محور قدرت را که عقلمیمان را به دستگاههای سود و زیان سنجی بدل کرده اند آزاد کنیم، تا مجززه برخاستن و ایران را وطن آزادی و استقلال کردن میسر شود. با این اطمینان بر خیزیم که به یمن مبارزه ای پی گیر، مثلث زورپرست در حال انحلال و ایران در موقعیتی است که می تواند بیرون از روابط مسلط - زیر سلطه، آزاد و مستقل، راه رشد در پیش گیرد.